

پژوهشنامه زبان و ادبیات فارسی
سال دوم، شماره هفتم، پاییز ۱۳۸۹
ص ۱-۱۲

عاشقانه‌های عیان و عارفانه‌های نهان در شعر حافظ خوش‌خوان

دکتر سید جعفر حمیدی*

چکیده:

حافظ تلفیق‌کننده عشق و عرفان در شعر فارسی است. دو مقوله‌ای که سخن گفتن درباره هر یک از آنها به تنهایی، افزوده‌ای بر مکررات است؛ زیرا هم عشق و هم عرفان در شعر شاعران دیگر به فراوانی آمده و درباره هر دو، سخن به نهایت رسیده است. اما در تلفیق این دو پدیده روح انسانی در شعر و به ویژه در شعر حافظ نه تنها بر بیرنگی تکرار نمی‌افزاید بلکه هر دو را بیش از پیش رنگ‌آمیزی و نگارگری می‌کند. در میان غزل‌های نقاشی شده حافظ پاره‌ای عاشقانه، بسیاری عارفانه و تعداد فراوانی نیز عاشقانه-عارفانه هستند که البته تفکیک یا جدا کردن آنها، کاری آسان نمی‌نماید. در این مقاله در حد امکان از غزل‌های عاشقانه و غزل‌های عارفانه حافظ و تعداد آنها یاد شده است؛ اما این نظر قطعی نیست و چه بسا که هر دو نوع غزل جای بیشتر یا کمتری را در دیوان حافظ برای خود اشغال کرده باشند.

*- استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی تهران pria_pedram@yahoo.com

واژه‌های کلیدی:

حافظ، غزل، عاشقانه، عارفانه، معرفت

مقدمه:

شعر حافظ گنجینه‌ای سرشار و خزانه‌ای پر بار است. بهره‌برداری از این گنج و گنجینه نقصانی بر اندوخته‌های آن وارد نمی‌کند؛ بلکه رازهای نهانی آن را نیز آشکارتر و برای خواننده مشتاق، روشن‌تر می‌سازد. حافظ خورشید غزل است که پیوسته در اوج است و زوال برای این بی‌همال متصور نیست.

در میان غزل‌های حافظ نکته‌های بسیاری را در مقوله عشق، معرفت، شور و عاطفه حتی شکایت و دل‌تنگی از روزگار را دریافت می‌کنیم. علی‌الخصوص که شمس‌الدین محمد دوره‌ای از زندگانی‌اش را زیر تسلط دهشت‌بار عصر امیر مبارزالدین محمد گذرانده است. دوره‌ای که قطعاً بر اشعار او تأثیر مستقیم داشته است و بجاست که بگوییم اگر گذران زندگی حافظ در آن دوران پرتشنج، گاهی آرام و زمانی خشونت بار نبود ما امروز غزلیات حافظ را بدین‌گونه که هستند، نداشتیم و این که گفته‌اند شعر زاییده و پرورده و حتی سربرآورده از دامان زمانه خود است، سخنی نابجا نگفته‌اند.

در این مقاله سعی شده است که آماری از غزل‌های عاشقانه و دست‌آوردی از غزل‌های عارفانه یا پیوندی عاشقانه-عارفانه ارائه شود. مسلم است که این یک نظر است و تفکیک غزل‌ها به آن دو شاخه قطعی نیست؛ اما می‌تواند راهی باشد به سوی پژوهش‌های بیشتر در مقوله عشق و عرفان حافظ خوش‌خوان.

سخن گفتن در دو مقوله عشق و عرفان در شعر حافظ، بسیار مکرر است و دوباره گویی آن‌ها بحث‌برانگیز؛ اما با تلفیق این دو پدیده با هم، می‌توان گفتاری تازه و اندیشه‌ای جدید را ارائه داد تا دل‌تنگی‌ها و بی‌رنگی‌های تکرار، آرام گیرند.

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد

(حافظ، ۱۳۷۵: ص ۲۱۱)

طبق بررسی‌هایی که نگارنده در راستای گفتار به عمل آورد، مشخص شد که اوج غزل‌های عاشقانه حافظ از غزل یک تا غزل ۱۲۶ است و از ۱۲۷ ضمن این که عاشقانه‌ها هم حضور دارند اما حضورشان کم‌رنگ‌تر و محدودتر است. در عوض از غزل ۱۲۷ عرفانیات حافظ پررنگ‌تر و پر دامنه‌تر دیده می‌شود، چنان که این موضوع نیز در غزل‌های یک تا ۱۲۶ کم‌رنگ‌تر است. لازم به ذکر است که این ادعا، نفی هر دو مقوله در هر دو جایگاه نیست. پس در اشعار اولیه دیوان، گله و شکایت به ندرت دیده می‌شود و شور و عشق و عاطفه و سخن از دلدار و معشوق و گل و بلبل و جمال و حسن و غمزه و زلف و خال، جلوه بیشتری دارد.

سحر بلبل حکایت با صبا کرد	که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد
از آن رنگ رخم خون در دل انداخت	وز این گلشن به خارم مبتلا کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل	گره‌بند قبای غنچه واکرد
بشارت بر به کوی می‌فروشان	که حافظ توبه از زهد ریا کرد

(همان: ص ۲۰۴)

اگرچه طبقه‌بندی و ردیف کردن غزل‌ها به صورت قافیه‌بندی الفبایی، کار حافظ نیست و پس از مرگش توسط رفیق مدرسه و حجره و گلستانش، یعنی محمد گلندام، تدوین دیوان به صورت موجود انجام گرفته است و تداخل مضامین غزل‌ها یا موضوعی شدن آنها در اختیار وی نبوده است، با این حال می‌بینیم که طلایه‌ها و طلایه‌های عاشقی در غزل‌های اولیه کتاب بیشتر آشکار است. آیا این واقعیت می‌تواند جزو کرامات حافظ به شمار رود که ناخواسته چنین پیش آمده است؟

از غزل ۱۲۷ گله‌ها، شکایت‌ها، ناله‌ها، انتقادهای صوفی ستیزی‌ها، خانقاه‌گریزی‌ها، حتی مسجد‌گریزی‌ها و خرابات‌گزینی‌ها، بسامد بالایی دارند و اگر فی‌المثل حافظ در غزل ۱۰ فرموده است که:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم، چون	روی سوی خانه خمار دارد پیر ما

در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم کاین چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما
(پیشین، غزل ۱۰)

هدفش مسأله جبر و اختیار است که به اعتقاد وی حتی تغییر جهت پیر و مراد عارف و رفتن از مسجد به میخانه نیز نه به اختیار اوست؛ بلکه تقدیر و سرنوشت او از روز ازل و روز الست معین شده و راه برگشت و سرباز زدن ندارد. البته بعد از غزل ۱۲۶ نیز عشق و شعور و معرفت به فراوانی قابل لمس و درک است، اما نه به اندازه غزل‌های نخستین و چنین به نظر می‌رسد که بسیاری از غزل‌های اولیه تراویده ذهن جوان و فعال دوره شادنشینی و شادپردازی زمان برنایی او است و غزل‌های دردمندانه و شکایت‌گرانه میان‌سال‌ی محصول دوره دوم و سوم حیات وی؛ یعنی عصر ظاهر فریبی و ظاهر سازی امیر مبارزالدین محمد و دوره اغتشاش، هرج و مرج و برادر کشی روزهای آخر سلطنت رقت بار شاه شجاع.

دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی	بوی یکرنگی از این نقش نمی‌آید، خیز
ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی	سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن
ورنه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی	روی جانان طلبی، آینه را قابل ساز
از در عیش درآی و به ره عیب مپوی	دو نصیحت کنت بشنو و صد گنج پیر
آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی	گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید

(همان: ص ۵۵۵)

مسلم است که چنین غزلی نمی‌تواند مربوط به دوره جوانی و شادمندی حافظ باشد؛ زیرا که در آن پختگی و تجربه فراوان می‌توان دریافت. این نکته گفتنی است که دوره دوم حیات حافظ تقریباً از سی سالگی آغاز می‌شود و دوره‌ای است که امیر مبارزالدین محمد، بر کارها و امور مسلط و در عصر خود سبب بار محنت شده است. محمد گلندام دگرگونی‌های زمان حافظ را چنین بازگو کرده است و طریقت حافظ را نشان داده است: «گاه سرخوشان کوی محبت را بر جاده معاشقت و نظربازی داشته و شیشه صبر ایشان بر سنگ بی‌ثباتی زده و گاه دردی‌کشان مصطبه ارادت را به ملازمت پیر دیر

مغان و مجاورت بیت الحرام خرابات ترغیب کرده،..... سماع صوفیان بی‌غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس می‌پرستان بی‌نقل سخن ذوق‌آمیز او گرم نشدی» (محمد گلندام، مقدمه دیوان حافظ).

بنابراین دوره دوم زندگی حافظ، عصر زندگی مشترک با همسرش از یک سوی و زمان عزلت‌گزینی او به سبب جاهل‌فریبی و ظاهرسازی مبارزالدین محمد از سوی دیگر است.

بیا ای ساقی گلرخ بیاور بادیه رنگین	که فکری در درون ما از این بهتر نمی‌گیرد
صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند	عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد
سر و چشمی چنین دلکش تو گوی چشم ز لوبردوز	برو کاین وعظ بی‌معنی مرا در سر نمی‌گیرد
میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس	زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد

(همان: غزل ۱۴۳)

دوره میانه زندگی حافظ دوره زرق و ریا و زهد ناروا و شماتت اعدا و دل بستن به حکم قضا بوده است. در همین دوره است که حافظ به گوشه‌ای خزیده و در همین زمان است که از سر سوز دل و درد درون می‌نالند و می‌سرایند که:

یاری اندر کس نمی‌بینم، یاران را چه شد	دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ پی کجاست	خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند، خموش	از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

(همان: غزل ۱۶۳)

عارفانه‌های نهان

بعضی از منتقدان معتقدند که حافظ عارف است و گروهی می‌گویند عارف نیست و جمعی دیگر بر آنند که او به معرفت‌آشناست و عرفان را خوب می‌شناسد. اگر غزل‌های حافظ را مکمل و مجموعه‌ای از تفکرات عاشقانه سعدی و اندیشه‌های عارفانه مولانا بدانیم، که البته چنین هم هست، نه می‌توانیم بگوییم که او عارف است و نه می‌توانیم بگوییم نیست. اصولاً معرفت چیست؟ معرفت شناخت است به ویژه شناخت حق و عرفان طریق شناخت است. اگر حافظ را با همه عظمت فکر و اندیشه که دارد

عارف ندانیم، چه کسی را باید عارف بدانیم. با این تفاوت که حافظ در معرفت موشکاف است و حساس و هیچ اندیشه‌ای را بدون دلیل نمی‌پذیرد. او به اوضاع بی‌سامان عالم معترض و حتی بدگمان است؛ زیرا از آبشخور فیاض دو بزرگوار قبل از خود مولانا و خیام سیراب شده است. عرفان حافظ با رندی، زیرکی و هشجاری همراه است؛ چنان که در گدایی، گنج سلطانی به دست دارد و رندی است که ترک شاهد و ساغر نمی‌کند و نمی‌داند که داوری‌ها را به نزد کدام داور ببرد.

عرفان حافظ آشکار نیست و کمتر کلمات عارفانه بر زبان آورده است، اما رازها و اسرار درون وی حکایت از معرفتی وسیع دارد؛ اسراری که خود نمی‌خواهد عیان شود و نقل هر محفل و مجلسی شود؛ زیرا اگر رازها گفته شوند دیگر راز نیستند و این منتهای استقامت و پایداری او در حفظ اسرار است:

همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل‌ها

(همان: غزل ۱)

در این موقعیت است که توصیه به معرفت‌اندوزی می‌کند؛ زیرا که سیم زر نصیب دیگران است و این دام سختی است که رهایی از آن لطف خدا می‌طلبد.

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن درد عاشق نشود به، به مداوای حکیم
گوهر معرفت اندوز که با خود بیری که نصیب دگران است، نصاب زر و سیم
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

(همان: غزل ۳۵۷)

سیر آفاقی و انفسی لازم است تا گوهر معرفت به دست آید و الا با راحت‌نشینی و آرام‌گزینی به تنهایی کسب این گوهر میسر نیست. راه بسیار باید طی شود و مشتقات فراوان باید تحمل گردد تا کیمیایی عشق بیابی و زر شوی.

رهرو منزل عشقیم و ز سر خد عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم ز بستان بهشت
به طلبکاری این مهرگیا، آمده‌ایم
حافظ این خرقة پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم
(همان: غزل ۴۳۶)

معرفت زندگی

بسیاری از علاقه‌مندان حافظ مایلند بدانند که حافظ چگونه می‌زیسته؛ همان گونه که مایلند از زندگی و گذران حیات مثلاً سعدی، خیام، فردوسی و دیگر بزرگان باخبر شوند و این حکایت شیرینی است اما سخن گفتن از آن، بیشتر از روی حدس و گمان میسر است؛ چنان که تصویرهای خیالی شاعران سده‌های پیش نیز از روی حدس و گمان فراهم آمده‌اند. سخنان متناقض و ناهمگون مورخان هم‌عصر یا بعد از آنان نیز راه‌چندانی از مسیر زندگی آنها نشان نمی‌دهند. بسیاری نیز آنچه گفته‌اند، گفته‌هایشان را با چاشنی خیال و گمان آمیخته‌اند، تقصیری هم نداشته‌اند؛ چراکه آن بزرگان کمتر ردپایی از مسیر زندگی خود بر جای نهاده‌اند و از حیات روزمره خود هیچ حرفی به میان نیاورده‌اند. شاید حجب و حیای معرفت و تواضع دانایی نه شاعری، اجازه اظهار رهگذر حیات را به آنان نداده است. اینکه گفتم نه شاعری، منظور آن است که بسیاری از شاعران متأخر و شاید هم معاصر و کمتر متقدمان، گاهی رسم غرور را بر رسم تواضع و فروتنی برتر داشته و بجز خود کسی را لایق حضور و ورود به این دنیای سراسر پاکی شاعری و هنرمندی نمی‌دانسته‌اند که این خود مقوله‌ای است درخور تفحص طولانی‌تر.

ناگفته نماند وقتی که حافظ می‌فرماید:

حجاز و شام گرفتگی به شعر خود حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
یا:

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود
یا:

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گویی که شعر حافظ از برمی‌کنند

یا آنجا که سعدی بیان فرمود:

قیامت می‌کشد سعدی بدین شیرین سخن گفتن
مسلم نیست طوطی را در ایامت شکر خای
یا:

هزار سال پس از مرگ وی گرش بویی
ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید
(کلیات سعدی)

یا آنجا که فردوسی بزرگ اظهار فرموده:

پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
نمیرم از این پس که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام
(شاهنامه)

حرف‌هایشان همه بجا، درست و دارای اعتبار است و آنان لایق و شایسته چنین گفتارها بوده‌اند ولی اگر چنین ادعاهایی از خودستایان ادا شوند، در مناعت طبع آنان تردید باید کرد.

بنده پیر خراباتم که درویشان او
ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان
خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود
کاین هوسناکان، دل و جان جای لشکر می‌کنند
گنج را از بی‌نیازی، خاک بر سر می‌کنند
می‌دهند آبی و دل‌ها را توانگر می‌کنند
(حافظ، ۱۳۷۵: غزل ۱۹۲)

آیا این معرفت پنهان و سرزمین رازهای پنهان نیست؟

گویند رمز عشق مگویید و مشنوبید
مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند
تشویق وقت پیر مغان می‌دهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند
(همان: غزل ۱۹۳)

چنان که گفته شد، حافظ آشکارا و صریح از معرفت سخن نگفته اما شعور عرفان در بیشتر ابیات او دیده می‌شود. حسن کار او در همین است که نخواست صراحت را در

بیان خویش آشکار سازد؛ همان گونه که شعر او از ابهام و ابهام برخوردار است که همین مسأله بر زیبایی کلام او افزوده است. پس این ادعا که حافظ در پاره ای یا شاید در بسیاری از غزلیات خود به عارفانه‌های نهان پرداخته و جست و جو را به خواننده خود واگذار کرده، ادعایی غیر قابل تردید است. پنهان کاری‌های حافظ هم در فرم و هم در متن، لازمه زمانه خونریز و انسانیت‌گریز او بوده و جز این کار دیگر نمی‌توانسته انجام دهد.

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
پنهان خورید باده که تعریز می کنند

گویند رمز عشق مگویید و مشنوبید
مشکل حکایتی است که تقریر می کنند

(همان)

آیا این پنهان کاری و نهان‌گویی در عصر سعدی یا سایر شاعران نیز وجود داشته یا خیر؟ قطعی است که سخت‌گیری‌های تنگ‌چشمانه و تحقیرهای بی‌خردانه در هر زمانه‌ای وجود داشته است؛ اما نوع آن سخت‌گیری‌ها متفاوت و دارای شدت و ضعف بوده است. سعدی در زمان اتابکان خردمند فارس می‌زیسته، زمانه‌ای پر از خصب و نعمت و آرامش و امنیت که این خردمندی اتابکان باعث عدم حمله و تجاوز مغولان به فارس شد. در خاندان اتابکی عصر سعدی رقابت و برادرکشی عصر مظفری، که حافظ در آن عصر می‌زیست، وجود نداشت و جز جنگ بین ابوبکر با پدرش سعد بن زنگی بر سر مسأله سازش وی با محمد خوارزمشاه و رهایی سعدی از اسارت به شرط دادن غرامت و ازدواج دخترش با پسر خوارزمشاه واقعه دیگری که دال بر نزاع خانگی باشد در این خاندان به وجود نیامد. از طرفی آزادی‌های موجود در این عصر باعث شده تا سعدی سخنان و انتقادهای خود را نه در جامه ابهام بلکه با صراحت ادا کند و حتی به پادشاه عصر خود نصیحت کند که:

به نوبتند ملوک اندر این سپنج سرای
کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

(سعدی)

غزل‌های اواخر عمر حافظ که جای خاصی در دیوان ندارند و در سراسر صفحات آن پراکنده‌اند بیشتر از سرچشمه‌های عرفان سیرابند و در همین غزل هاست که حافظ در خلال اصطلاحات عرفانی مسایل اجتماعی و انتقادی را نیز مطرح کرده است:

اگر سلطنت فقر بیخشد ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
(حافظ، ۱۳۷۵: غزل ۴۷۸)

مقام امن و می بی غش و رفیق شفق
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر
گرت مدام میسر شود زهی توفیق
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق
(همان: غزل ۲۹۰)

نتیجه‌گیری:

اگرچه این گفتار را پایانی نیست اما می‌تواند نتیجه را بدین گونه به دست دهد که: غزل‌های دوران جوانی، میان‌سالی و سالمندی حافظ کم و بیش متفاوتند؛ هرچند که این تفاوت، آنچنان محسوس نیست که بتوان با یک نظر یا یک بار خواندن بدان دست یافت. این تفاوت و دگرگونی هم تنها منحصر به حافظ نیست بلکه همه نامداران عرصه قلم به مرور زمان به تجربیاتی دست می‌یابند و از این تجربیات برای گفتارها و هنرمندی‌های سال‌های بعد عمر بهره می‌گیرند.

از ثبات خود از این نکته خوش آمد که به جور
عافیت چشم مدار از من میخانه‌نشین
بعد از اینم چه غم از تیر کج‌انداز حسود
چون به محبوب کمان ابروی خود پیوستم
در سر کوی تو از پای طلب نشستم
که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم
(حافظ، ۱۳۷۵: غزل ۳۸۶)

و نهایت این که حافظ هم عاشق بوده است و هم عارف و تو تا عاشق نباشی عارف نخواهی شد و تا عارف نباشی معنی عشق را درک نخواهی کرد که عشق توأم با معرفت، شیرینی حیات است و نبود یکی در کنار دیگری، هر دو ناقص و ابتر خواهند

بود و حافظ خوش سروده است که:

قدح پر کن که من در دولت عشق	جوانبخت جهانم، گرچه پیرم
چنان پر شد فضای خانه از دوست	که فکر خویش گم شد از ضمیرم
در این غوغا که کس، کس را نپرسد	من از پیر مغان منت پذیرم
خوشا آن دم که استغناى مستی	فراغت بخشد از شاه و وزیرم
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه	ز بام عرش می‌آید صفیرم
چو حافظ گنج او در سینه دارم	اگرچه مدعی بیند حقیرم

(همان: غزل ۴۰۲)

منابع:

- ۱- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۵). دیوان، تصحیح هوشنگ ابتهاج (سایه)، تهران: نشر کارنامه.
- ۲- خرماهی، بهاء‌الدین. (۱۳۷۲). حافظ‌نامه، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۳- مرتضوی، منوچهر. (۱۳۶۵). مکتب حافظ یا مقدمه‌ای بر حافظ‌شناسی، تهران: توس.
- ۴- حمیدی، سیدجعفر. (۱۳۷۶). سعدی در کیش، تهران: انتشارات بهشت اندیشه.
- ۵- قیصری، ابراهیم. (۱۳۸۰). ابیات بحث انگیز حافظ، تهران: توس.
- ۶- سعدی، مصلح‌الدین عبدالله. (۱۳۳۸). کلیات، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: انتشارات علمی.
- ۷- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۸). شاهنامه فردوسی، تصحیح ژول مول، تهران: نغمه.
- ۸- قزوینی، محمد. (۱۳۶۷). حافظ از دیدگاه محمد قزوینی، به کوشش اسمعیل صارمی، تهران: علمی.

